



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

ماه دُرُست^(۱) را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت^(۲) ز چرخِ هفتُمین^(۳) در وطنِ خرابِ ما

خوابِ پَبرِ ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشقِ بس است آبِ ما

جملهٔ ره، چکیده خون از سرِ تیغِ عشقِ او
جملهٔ کو^(۴) گرفته بو از جگرِ کبابِ ما

شکرِ باکرانه^(۵) را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
غِزه^(۶) شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما

رُوثرشی چرا؟ مگر صاف نَبُد شرابِ تو؟
از پیِ امتحانِ بخورِ یکِ قدح از شرابِ ما

تا چه شوند عاشقانِ روزِ وصال، ای خدا
چون‌که ز هم بشد جهان از بتِ بانقابِ ما

از تبریز، شمسِ دین روی نمود، عاشقان
ای که هزار آفرین بر مه و آفتابِ ما

(۱) ماه دُرُست: ماه شبِ چهارده، ماه کامل، بدر

(۲) تافت: تابید

(۳) چرخِ هفتُمین: فلکِ هفتم، در اینجا منظور عرش است.

(۴) کو: کوی، محله

(۵) باکرانه: محدود، متناهی

(۶) غِزه: مغرور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

ماه دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخِ هفتُمین در وطنِ خرابِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو، قیامت را ببین
دیدنِ هر چیز را شرط است این

تا نگریدی او، ندانی‌اش تمام
خواه آن انوار باشد یا ظلام^(۷)

عقل گردی، عقل را دانی کمال
عشق گردی، عشق را دانی دُبال^(۸)

(۷) ظلام: تاریکی
(۸) دُبال: فتیله‌ها، شعله‌ها، جمع دُباله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کَلّی، ایمن از ریبُ المُنون^(۹)

عقل بفروش و، هنر حیرت بخر
رُو به خواری، نی بُخارا ای پسر

(۹) ریبُ المُنون: حوادث ناگوار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۱

نقش، اگر خود نقش سلطان یا غنی‌ست
صورت‌ست از جانِ خود بی‌چاشنی‌ست

زینتِ او از برای دیگران
باز کرده بیهده چشم و دهان

ای تو در پیکار، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته

تو به هر صورت که آیی بیستی^(۱۰)
که، منم این، والله آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اُوحدی^(۱۱)
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض، باشد که فرَع او شده‌ست

گر تو آدمزاده‌یی، چون او نشین
جمله ذُرِّیَّات^(۱۲) را در خود ببین

(۱۰) بیستی: پایستی

(۱۱) اَوْحَد: یگانه، یکتا

(۱۲) ذُرِّیَّات: جمع ذُرِّیَّة به معنی فرزند، نسل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳

دلّک اندر ده بُد و آن را شنید
برنشست و تا به تَرَمَد می‌دوید

مَرکَبی دو اندر آن ره شد سَقَط
از دوانیدن فَرَس^(۱۳) را ز آن نَمَط^(۱۴)

پس به دیوان دَرَدوید از گَرِدِ راه
وقتِ ناهنگام، رَه جُسْت او به شاه

فُجْفُجی^(۱۵) در جمله دیوان فتاد
شورش‌ی در وَهَم آن سلطان فتاد

خاص و عام شهر را دل شد ز دست
تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

یا عَدَوّی قاهری^(۱۶) در قصدِ ماست
یا بلایی مُهلکی^(۱۷) از غیب خاست

که زده دلّک به سَیرانِ درشت^(۱۸)
چند اسپه تازی اندر راه کشت

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اِشتابِ دلّق^(۱۹)؟

از شتاب او و فُحش^(۲۰) اِجتهاد^(۲۱)
غُلْغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد

آن یکی دو دست بر زانوزنان
و آن دگر از وَهَم، وَاوِیَلی‌کنان

از نفیر و فتنه و خوف^(۲۲) نکال^(۲۳)
هر دلی رفته به صد کوی خیال

- (۱۳) فَرَس: اسب
(۱۴) نَمَط: طریقه و روش
(۱۵) فُجُج: پیچ کردن
(۱۶) قاهر: چیره، غالب
(۱۷) مُهَلِك: هلاک کننده
(۱۸) سَبْرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
(۱۹) دَلِق: مخفّف دلقک
(۲۰) فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.
(۲۱) فُحشِ اجتهاد: اجتهاد فاحش، تلاش بیش از حد
(۲۲) خوف: ترس
(۲۳) نکال: کفر، عقوبت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسه این امتحان، چون آمدت
بخت بد دان کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارّه‌انم زین گمان

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو، پر خروب^(۲۴) شد

(۲۴) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی برآید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرُوب است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت: من رُسَنَم^(۲۵)، مکان ویران شود

من که خَرُوبم، خراب منزلم
هادم^(۲۶) بنیاد این آب و گلم

(۲۵) رُسَنَم: روییدن

(۲۶) هارم: ویران کننده، نابود کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجدست

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفتوگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی^(۲۷)
همچو طفلان، سویِ کژ چون می‌غزی^(۲۸)؟

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس^(۲۹) به

(۲۷) کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی

(۲۸) می‌غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

(۲۹) ناموس: خودبینی، تکبر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزمها و قصدها در ماجرا
گامگاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَعِ^(۳۰) آن دلت نیّت کند
بارِ دیگر نیّت را بشکند

ور به کَلّی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَلِ^(۳۱) کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَلِ، از عوری‌اش^(۳۲)
کی شدی پیدا بر او مقهوری‌اش^(۳۳)؟

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاوون^(۳۴) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اى خوش‌سرشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکست‌عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلاش، بندگان بندى‌اند
عاشقانش، شگرى و قندى‌اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
إِنِّيَا طَوْعًا بَهَارِ بِيدَلَانَ

از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت:
خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

(۳۰) طَمَعٌ: زیادمخواهی، حرص، آز

(۳۱) أَمَلٌ: آرزو

(۳۲) عَوْرَى: برهنگی

(۳۳) مَقْهُورَى: مقهور بودن، شکست‌خوردگی، مخالف قَهَّار

(۳۴) قَلَاوُونٌ: پیش‌هانگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶

هر چه جز عشقِ خدایِ أَحْسَن است
گر شکرِ خواریست، آن جان کُندَن است

چیست جان‌کندن؟ سویِ مرگ آمدن
دست در آبِ حیاتی نازدن

خلق را دو دیده در خاک و مَمات^(۳۵)
صد گمان دارند در آبِ حیات

(۳۵) مَمات: مُردن، مُردگی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵

یونِسَت در بطن^(۳۶) ماهی پُخته شد
مَخْلُصش^(۳۷) را نیست از تسبیح، بُد

گر نبودی او مُسَبِّح^(۳۸)، بطنِ نُون^(۳۹)
حَبَس و زندانش بُدی تا یُبْعَثُونَ

قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۴۳ و ۱۴۴

«فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ» (۱۴۳)

«پس اگر نه از تسبیح‌گویان می‌بود،»

«لَلَّيْثِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (۱۴۴)

«تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند.»

او به تسبیح از تن ماهی بَجَسْت
چیست تسبیح؟ آیتِ روزِ أَلْسَت

گر فراموشت شد آن تسبیحِ جان
بشنو این تسبیح‌هایِ ماهیان

هر که دید الله را، أَللَّهِی است
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح
یونسِ محبوب از نورِ صَبوح

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید
ور نه در وی هضم گشت و ناپدید

ماهیانِ جان، در این دریا پُرنند
تو نمی‌بینی به گردت می‌پُرنند؟

بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان
چشم بگشا، تا ببینی‌شان عیان

ماهیان را گر نمی‌بینی پدید
گوش تو تسبیحشان آخر شنید

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست
صبر کن، کانتست تسبیحِ دُرُست

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج (۴۰)
صبر کُن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ (۴۱)

(۳۶) بطن: شکم
(۳۷) مَخْلَص: محل خلاصی
(۳۸) مُسَبِّح: تسبیح کننده
(۳۹) نُور: ماهی
(۴۰) دَرَج: درجه
(۴۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید رستگاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشتِ اوّل کامل و بُگزیده است
تَخَمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

در رِه ویرانه تو گنجِ نهان است ز هو (۴۲)
هین رِه ویرانِ تو را نیز به بغداد مده

(۴۲) هو: خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن‌سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَط (۴۳)
این حدیثِ راست را کم خوان غلط

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

(۴۳) شَط: رودخانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

خوابِ پیرِ ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ (۴۴)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای
که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جذوب^(۴۵) رحمت است
وین نشان جُستن، نشانِ علت است

أَنْصِتُوا^(۴۶) بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

(۴۴) بلاغ: دلالت
(۴۵) جذوب: بسیار جذب کننده
(۴۶) أَنْصِتُوا: خاموش باشید

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۸

مرا به رندی^(۴۷) و عشق آن فُضُول^(۴۸) عیب کند
که اعتراض بر اسرارِ عِلْمِ غیب کند

کمالِ سِرِّ مَحَبَّتِ ببین نه نَقْصِ گناه
که هر که بی‌هنر افتد نَظَرُ به عیب کند

کلیدِ گنجِ سعادت قبولِ اهلِ دل است
مباد گس که درین نکته شک و ریب^(۴۹) کند

شَبانِ^(۵۰) وادیِ اَیْمَن^(۵۱) گهی رسد به مُراد
که چند سال به جان خدمتِ شُعِیب کند

ز دیده خون بچکاند فِسانهٔ حافظ
چو یادِ وقتِ شَباب^(۵۲) و زمانِ شِیب^(۵۳) کند

(۴۷) رند: آزاده
(۴۸) فُضُول: کسی که بی‌جهت در کار دیگران دخالت کند.
(۴۹) ریب: شک
(۵۰) شَبان: چوپان
(۵۱) وادیِ اَیْمَن: وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرايي است که در آنجا به حضرت موسی وحی رسید.
(۵۲) شَباب: جوانی
(۵۳) شِیب: پیری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۵

دانشِ ناقص نداند فرق را
لاجِزَم^(۵۴) خورشید داند برق را

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول
بود در تأویل^(۵۵) نقصان^(۵۶) عقول

(۵۴) لاجِزَم: به ناچار

(۵۵) تأویل: تعبیر، تفسیر، توضیح، شرح
(۵۶) نقصان: کمی، کاستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر استکمال^(۵۷) خود دواسبه تاخت^(۵۸)

(۵۷) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
(۵۸) دواسبه تاخت: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰

گفت: من آینه‌ام، مَصْقُول^(۵۹) دست
تُرک و هندو در من آن بیند که هست

(۵۹) مَصْقُول: صیقل‌یافته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات، دانی چرا غَمَّان^(۶۰) نیست؟
زآنکه زنگار از رُخْش ممتاز نیست

(۶۰) غَمَّان: سخن‌چین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک^(۶۱) آن عیب از تو گردد نیز فاش

(۶۱) بوک: باشد که، شاید که

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۱۰۱۴

در همه ز آیینۀ کژسازِ خود
منگر ای مردودِ نفرینِ ابد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق، آن دیدم که من آیینہ‌ای
پیش تو آرم، چو نورِ سینه‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۷

دلا خود را در آیینہ، چو کژ بینی هر آیینہ
تو کژ باشی نه آیینہ، تو خود را راست کن اول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حقِ نَبُدِ غافلِ چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم.
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲

در میانِ صالحان، یکِ اَصْلَحِیست
بر سرِ توقیعیش^(۶۶) از سلطانِ صَحِیست^(۶۷)

کآن دعا شد با اجابتِ مُقْتَرِنِ^(۶۴)
کُفُو^(۶۵) او نبودِ کِبَارِ اِنْسِ و جِنِ

در مری‌اش^(۶۶) آنکه حُلُو^(۶۷) و حَامِضِ^(۶۸) است
حَجَّتِ ایشان بر حقِ داجِضِ^(۶۹) است

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم

قبله را چون کرد دستِ حقِ عیان
پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی (۷۰) رُو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرَّ (۷۱)

(۶۲) توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
(۶۳) صَحَّ: مخففِ صَحَّ به معنی درست است، صحیح است.
(۶۴) مُقْتَرِن: قرین
(۶۵) کُفُو: همتا، نظیر
(۶۶) بری: ستیز و جدال
(۶۷) حُلُو: شیرین
(۶۸) حامض: ترش
(۶۹) داحض: باطل
(۷۰) تَحْرَى: جستجو
(۷۱) مُسْتَقَرَّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

مَنَم که شُهره (۷۲) شَهْرَم به عشق ورزیدن
مَنَم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقتِ ما کافریست رنجیدن

به پیرِ میکده گفتم که چیست راهِ نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

مُرارِ دل ز تماشای باغِ عالم چیست
به دستِ مردم چشم از رُخِ تو گُل چیدن

به می‌پرستی از آن نقشِ خود زدم بر آب
که تا خراب گُتم نقشِ خود پرستیدن

به رحمتِ سرِ زلفِ تو وا بتم (۷۳) ورنه
کشش چو نبُود از آن سو چه سود کوشیدن

عنانُ به میکده خواهیم تافت زین مجلس (۷۴)
که وعظِ بی‌عَمَلان واجب است نشنیدن

(۷۲) شُهره: مشهور

(۷۳) واثق: اطمینان‌کننده، اعتماددارنده، مطمئن
(۷۴) عنان از چیزی تافتن: کنایه از رو برگرداندن و برگشتن از چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۷۵)

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر (۷۶)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۷۷)؟

عاشقِ صنَعِ (۷۸) خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ (۷۹) او کافر بود

(۷۵) مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن
(۷۶) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۷۷) گبر: کافر
(۷۸) صنَع: آفرینش
(۷۹) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

جامِ مُباح (۸۰) آمد، هین نوش کُن
بازره از غابر (۸۱) و از ماجرا

(۸۰) مُباح: حلال، جامِ مُباح: شرابِ حلال
(۸۱) غابر: گذشته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی‌تابد عَجَبِ نقش و نگاری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

چون گزیدی پیر، نازکدل مباش
سست و ریزیده^(۸۲) چو آب و گل مباش

گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آئینه شوی؟

(۸۲) ریزیده: سست و ناتوان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بیآزد، شیخ و واعظ توست
که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کُز رُوی، جَفَّ الْقَلَمُ کُزْ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غمها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

چرخ ار نگرده گرد دل از بیخ و اصلش برکنم
گردون اگر دونی^(۸۳) کند گردون گردان بشکنم

(۸۲) دُونی: پستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۰۱

چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی^(۸۴) کشم از چرخ فلک

(۸۴) زبونی: خواری، پستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت^(۸۵) را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار^(۸۶)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امر کن^(۸۷)

(۸۵) ریاضت: رنج، زحمت

(۸۶) کامیار: کامیاب، آنکه به آرزوی خود رسیده است

(۸۷) امر کن: فرمان «بشو و می‌شوی» خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال^(۸۸)

(۸۸) دودلال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۸۹)
ای بسی بسته به بند ناپدید

(۸۹) خَدِيد: أَهِن
-----**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹**

در تَگ (۹۰) جو هست سِرگین ای فَتی (۹۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۹۰) تَگ: تَه و بُن
(۹۱) فَتی: جوان، جوانمرد
-----**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰**

حکم حق گسترد بهر ما بساط (۹۲)
که بگویند از طریق انبساط

(۹۲) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره
-----**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰**

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمُنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرُ مَا عِلْمُنَا

مانند فرشتگان بگو: «خداوند، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ^(۹۳) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۹۳) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ^(۹۴) و سَنی^(۹۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۹۴) حَبْرُ: دانشمند، دانا
(۹۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفتوگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درتده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفْت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقِینِ در عَاقِبَت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

ماهِ دُرُوسْت را ببین، کو بَشکسْت خِوابِ ما
تَافَت ز چَرخِ هَفْتَمِینِ در وِطَنِ خِرابِ ما

خِوابِ پَیرِ ز چِشْمِ ما، چِونِ ز تو روزِ گِشْتِ شَب
آبِ مَدِه به تَشَنگَان، عِشْقِ بَسِ اسْتِ آبِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب
تا ببینی باغ و سَروستانِ (۹۶) غیب

(۹۶) سَروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چِونِ ز مُردِه زَنده بیرون می‌کِشْد
هَر که مُردِه گِشْت، او دارد رَشْد (۹۷)

چِونِ ز زنده مُردِه بیرون می‌کند
نَفْسِ زنده سِوِیِ مَرگِی می‌تند (۹۸)

(۹۷) رَشْد: به راه راست رفتن

(۹۸) می‌تند: از مصدر تنیدن. در اینجا یعنی می‌گراید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

جِملَه رِه، چکیده خون از سرِ تیغِ عِشْقِ او
جِملَه کو گِرفْتِه بو از جِگَرِ کَبَابِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُردِه باید بود پیشِ حِکْمِ حَق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الفَلَقِ (۹۹)

قرآن کریم، سورۀ فلق (۱۱۳)، آیات ۱ و ۲

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگارِ صبحگاه پناه می‌برم»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شر آنچه بیافریده‌است»

(۹۹) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگارِ صبحگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
غزّه شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی (۱۰۰) نبُودِ رُوا

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی (۱۰۱)

ترسد از آیدِ رضا، خشمش رُود
انتقام و ذوقِ آن، فایت (۱۰۲) شود

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوَتِ ذوق، هست آن خود سَقَام (۱۰۳)

اِشتها صادق بود، تاخیرِ به
تا گواریده شود آن بی‌گره

(۱۰۰) مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

(۱۰۱) مرتضی: خشنود، راضی

(۱۰۲) فایت: از میان رفته، فوت شده

(۱۰۳) سَقَام: بیماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

رُوثرشی چرا؟ مگر صاف نَبْدُ شرابِ تو؟
از پی امتحان بخور یک قَدَح از شرابِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

خاموش کن گر بلبلی، رُو سوی گلشن باز پَر
بلبل به خارستان رُوَد، اما به نادر، گه گهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطَيْتَاكَ كَوْتَرَ خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعون‌ی و، كَوْتَرَ چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل (۱۰۴)

تویه کن، بیزار شو از هر عدو (۱۰۵)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیات ۱ تا ۳

«إِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْتَرَ» (۱)

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ» (۲)

«پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن»

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (۳)

«که بدخواه تو خود اَبتر است.»

(۱۰۴) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند
(۱۰۵) عدو: دشمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

از تبریز، شمسِ دین روی نمود، عاشقان
ای که هزار آفرین بر مه و آفتابِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلی^(۱۰۶) است
داد^(۱۰۷) او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست
دادِ لبّ و قابلیتِ هست پوست

(۱۰۶) مُبدل: بدلکننده، تغییردهنده

(۱۰۷) داد: عطا، بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آیینِ سویِ اهلِ راز
وارهید از سرگله مانند باز

سر کلاه چشمبندِ گوش‌بند
که ازو بازست مسکین و نژند^(۱۰۸)

ز آن گله مر چشمِ بازان را سد است
که همه میلش سوی جنسِ خود است

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
برگشاید چشم او را بازدار

راند دیوان را حق از مرصاد^(۱۰۹) خویش
عقلِ جزوی را ز استبداد^(۱۱۰) خویش

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴

«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

که سری^(۱۱۱) کم کن نه‌ای تو مستبد
بلکه شاگردِ دلی و مستعد

رُو برِ دل، رُو که تو جزو دلی
هین که بنده پادشاهِ عادلِ

بندگیّ او به از سلطانی است
که انا (۱۱۳) خَیْرُ (۱۱۳) دمِ شیطانی است

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم،
چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم، ...»

فرق بین و برگزین تو ای حبیب (۱۱۴)
بندگیّ آدم از کبرِ بلیس

گفت آنکه هست خورشیدِ رَه، او
حرفِ طُوبی (۱۱۵) هر که دَلَّتْ نَفْسُهُ (۱۱۶)

خبر

«خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته
و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده است.»

سایه طُوبی ببین و خوش بخسپ
سر بنه در سایه بی سرگش بخسپ

ظِلُّ (۱۱۷) دَلَّتْ نَفْسُهُ خوش مَضْجَعِي سِت (۱۱۸)
مستعدّ آن صفا را مَهْجَعِي سِت (۱۱۹)

سایه خاکساری و انکسارِ نَفْس، (کوچک کردن من ذهنی)،
واقعاً خوابگاه خوبی است، این خوابگاه برای کسی است، که لایق و مستعد آن صفا باشد.

گر ازین سایه زوی سوی منی
زود طاغی (۱۲۰) گردی و ره گم کنی

(۱۰۸) تَزَنَد: افسرده، اندوهگین

(۱۰۹) مِرْصَاو: کمینگاه

(۱۱۰) اسْتِبْدَاد: خودرأی بودن، خودکامگی

(۱۱۱) سُرَى: ریاست، سروری، بزرگی

(۱۱۲) اَنَا: من

(۱۱۳) خَیْرُ: بهتر

(۱۱۴) حبیبس: محبوس
 (۱۱۵) طوبی: درختی است در بهشت
 (۱۱۶) ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفس او
 (۱۱۷) ظِلٌّ: سایه
 (۱۱۸) مَضَجَّ: خوابگاه، استراحتگاه
 (۱۱۹) مَهَجَّ: خوابگاه، استراحتگاه
 (۱۲۰) طاغی: سرکش، طغیان‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
 کرد فعلِ خودِ نُهان، دیو دَنی (۱۲۱)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
 او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی،
 من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۱۲۱) دَنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتْ ابلیس اَنَاخیری بُدهست
 وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادق‌ست
 غیرتش بر دیو و بر اُستور (۱۲۲) نیست

(۱۲۲) اُستور: سُتور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

بنده را کی زهره باشد کز فُصول (۱۲۳)
 امتحانِ حق کند ای گیجِ گول؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

(۱۲۲) فُضُول: فضولی و گستاخی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۸

«بیان آنکه یا ایها الذین آمنوا لا تقدّموا بین یدی الله و رسوله»

چون نبی نیستی ز اُمت باش چون که سلطان نه‌ای رعیت باش

پسرو خاموش باش، از خود زحمتی و رای متراش

پسرو عارفان و خامش باش از خودی رای و زحمتی متراش

قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدَمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر خدا و پیامبر او پیشی مگیرید
و از خدا بترسید، زیرا خدا شنوا و داناست.»

پس برو خاموش باش از انقیاد (۱۲۴)
زیر ظل امر شیخ (۱۲۵) و اوستاد

ورنه گرچه مستعدّ و قابل
مسخ گردی تو ز لافِ کاملی

هم ز استعداد وامانی اگر
سرکشی ز استادِ راز و باخبر

صبر کن در موزه‌دوی (۱۲۶) تو هنوز
ور بوی بی‌صبر، گردی پاره‌دوز

کهنه‌دوزان گر بدیشان صبر و حلم (۱۲۷)
جمله نودوزان شدن‌دی هم به علم

پس بکوشی و به آخر از کلال (۱۲۸)
هم تو گوئی خویش کالعقلِ عقال (۱۲۹ و ۱۳۰)

همچو آن مردِ مُفْلَسِيفِ (۱۳۱) روزِ مرگ
عقل را می‌دید بس بی بال و برگ

بی‌غرض می‌کرد آن دم اعتراف
کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف

از غروری سر کشیدیم از رجال
آشنا (۱۳۲) کردیم در بحر خیال

آشنا هیچست اندر بحرِ روح
نیست اینجا چاره جز کشتی نوح

این چنین فرمود آن شاهِ رُسُلِ (۱۳۳)
که مَنَم کشتی در این دریایِ کُل

یا کسی کو در بصیرت‌های من
شد خلیفه راستی بر جای من

کشتی نوحیم در دریا که تا
رو نگردانی ز کشتی ای فَنّی

همچو کنعان سوی هر کوهی مَرُو
از نبی (۱۳۴) لا عاصِمَ الْیَوْمَ (۱۳۵) شنو

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳

«قَالَ سَأَوْي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ
قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَجَمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمَغْرُقِينَ»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نگه دارد، جا خواهم گرفت.
گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد.
ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»

می‌نماید پست این کشتی ز بند
می‌نماید کوهِ فکرت بس بلند

پست منگر هان و هان این پست را
بنگر آن فضلِ حق پیوست را

در علو (۱۳۶) کوه فکرت کم نگر
که یکی موجش کند زیر و زبر

گر تو کنعانی، نداری باورم
گر دو صد چندین نصیحت پرورم

گوش کنعان کی پذیرد این کلام؟
که بر او مهر خدای است و ختام (۱۳۷)

کی گذارد موعظه بر مهر حق؟
کی بگرداند حدت حکم سبق (۱۳۸)؟

لیک می‌گویم حدیث خوش‌پیی‌ای (۱۳۹)
بر امید آنکه تو کنعان نه‌ای

آخر این اقرار خواهی کرد هین
هم ز اول روز آخر را ببین

می‌توانی دید آخر را، مکن
چشم آخرینت را کور کهن

هر که آخرین بود مسعودوار
نبودش هر دم ز ره رفتن عثار (۱۴۰)

گر نخواهی هر دمی این خفت و خیز
کن ز خاک پای مردی چشم تیز

کحل (۱۴۱) دیده ساز خاک پاش را
تا بیندازی سر اوپاش را

که ازین شاگردی و زین افتقار (۱۴۲)
سوزنی باشی، شوی تو ذوالفقار

سرمه کن تو خاک هر بگزیده را
هم بسوزد، هم بسازد دیده را

چشم اشتر زان بود بس نوریار
کو خورد از بهر نور چشم، خار

(۱۲۴) انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری

(۱۲۵) شیخ: انسان کامل

(۱۲۶) موزه‌دوزی: چکمه‌دوزی

(۱۲۷) جلم: فضاکشایی

(۱۲۸) کلال: خستگی، درماندگی

(۱۲۹) عقال: زانوبند شتر

(۱۳۰) کالعقل عقال: عقل به منزله زانوبند است.

- (۱۳۱) مُفَلِّسِف: فلسفه‌ران
 (۱۳۲) اَشْنَا: آشنا: شنا
 (۱۳۳) رُسُل: رسولان
 (۱۳۴) نُبِئ: قرآن کریم
 (۱۳۵) لاَعَاصِمَ الْيَوْمِ: امروز نگهدارنده‌ای غیر از خدا نیست.
 (۱۳۶) عَلَو: بلندی، بزرگی
 (۱۳۷) خَتَام: پایان کار، گلی که با آن مهر می‌کنند.
 (۱۳۸) حَدَث: حادث، امری که تازه واقع شده.
 (۱۳۸) حَكَمِ سَبَق: حکم ازلی
 (۱۳۹) حَدِيثِ خَوْشِي: سخن نیک و فرخنده
 (۱۴۰) عَثَار: لغزش
 (۱۴۱) كُحُل: سُرمه
 (۱۴۲) اِفْتَقَار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی

مجموع لغات:

- (۱) ماهِ دُرُوسْت: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر
 (۲) تَافِت: تابید
 (۳) چَرخِ هَفْتَمِين: فلک هفتم، در اینجا منظور عرش است.
 (۴) كَو: کوی، محلّه
 (۵) باكَرَانَه: محدود، متناهی
 (۶) غَرَّه: مغرور
 (۷) ظَلَام: تاریکی
 (۸) ذُبَال: فتیله‌ها، شعله‌ها، جمع ذُبَالَه
 (۹) رَيِبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار
 (۱۰) بیستی: پایستی
 (۱۱) اَوْحَد: یگانه، یکتا
 (۱۲) ذُرِّيَّات: جمع ذُرِّيَّه به معنی فرزندان، نسل
 (۱۳) فَرَس: اسب
 (۱۴) نَمَط: طریقه و روش
 (۱۵) فُجْفَج: پیچ کردن
 (۱۶) قَاهِر: چیره، غالب
 (۱۷) مُهْلِك: هلاک کننده
 (۱۸) سَبْرَانِ دَرِشْت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
 (۱۹) دَلِق: مخفّف دَلَقک
 (۲۰) فُحْش: در اینجا به معنی فاحش است.
 (۲۱) فُحْشِ اجْتِهَاد: اجتهاد فاحش، تلاش بیش از حدّ
 (۲۲) خَوْف: ترس
 (۲۳) نِکَال: کیفر، عقوبت
 (۲۴) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
 (۲۵) رُوسْتَن: روییدن
 (۲۶) هَادِم: ویران کننده، نابود کننده
 (۲۷) کُزّی: کجی، ناموزونی، ناراستی
 (۲۸) می‌غزّی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
 (۲۹) ناموس: خودبینی، تکبر
 (۳۰) طَمَع: زیادخواهی، حرص، آز
 (۳۱) اَمَل: آرزو
 (۳۲) عوری: برهنگی
 (۳۳) مقهوری: مقهور بودن، شکست‌خورگی، مخالف قَهّار
 (۳۴) قَالُووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
 (۳۵) مَمَات: مُردن، مُردگی
 (۳۶) بطن: شکم
 (۳۷) مَخْلَص: محل خلاصی
 (۳۸) مُسَبِّح: تسبیح کننده

- (۳۹) نُون: ماهی
 (۴۰) دَرَج: درجه
 (۴۱) الْأَصْبَرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ: صبر کلید رستگاری است.
 (۴۲) هُو: خداوند
 (۴۳) شَط: رودخانه
 (۴۴) بِلَاغ: دلالت
 (۴۵) جَذُوب: بسیار جذب کننده
 (۴۶) أَنْصَبُوا: خاموش باشید
 (۴۷) رِنْد: آزاده
 (۴۸) فُضُول: کسی که بی‌جهت در کارِ دیگران دخالت کند.
 (۴۹) رَيْب: شک
 (۵۰) شَبَاب: چوپان
 (۵۱) وادیِ اَیْمَن: وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرایی است که در آنجا به حضرت موسی وحی رسید.
 (۵۲) شَبَاب: جوانی
 (۵۳) شَیْب: پیری
 (۵۴) لَاجِزَم: به ناچار
 (۵۵) تَأْوِيل: تعبیر، تفسیر، توضیح، شرح
 (۵۶) نَقْصَان: کمی، کاستی
 (۵۷) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
 (۵۸) دَوَاسِبُه تَاخْتِن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
 (۵۹) مَصْقُول: صیقل‌یافته
 (۶۰) غَمَاز: سخن‌چین
 (۶۱) بُوک: باشد که، شاید که
 (۶۲) تَوَقِيع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
 (۶۳) صَح: مخففِ صَحْ به معنی درست است، صحیح است.
 (۶۴) مُتَّقَرِن: قرین
 (۶۵) کُفُو: همتا، نظیر
 (۶۶) مِری: ستیز و جدال
 (۶۷) حُلُو: شیرین
 (۶۸) حَامِض: ترش
 (۶۹) دَاجِض: باطل
 (۷۰) تَحَرَّى: جستجو
 (۷۱) مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
 (۷۲) شَهْرَه: مشهور
 (۷۳) وَاثِق: اطمینان‌کننده، اعتماددارنده، مطمئن
 (۷۴) عِنَان از چیزی تَافِتِن: کنایه از رو برگرداندن و برگشتن از چیزی
 (۷۵) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
 (۷۶) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
 (۷۷) کَافِر: کافر
 (۷۸) صُنْع: آفرینش
 (۷۹) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
 (۸۰) مَبَاح: حلال، جامِ مَبَاح: شرابِ حلال
 (۸۱) غَابِر: گذشته
 (۸۲) رِیْزیده: سست و ناتوان
 (۸۳) دُونی: پستی
 (۸۴) زَبُونی: خواری، پستی
 (۸۵) رِیاضت: رنج، زحمت
 (۸۶) کَامِیَار: کامیاب، آنکه به آرزوی خود رسیده است
 (۸۷) امرِ کُن: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند.
 (۸۸) دُوْدَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
 (۸۹) حَدِید: آهن
 (۹۰) تَگ: ته و بُن
 (۹۱) فُتَى: جوان، جوانمرد

- (۹۲) بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۹۳) نَفَحْتُ: دمیدم
 (۹۴) حَبِر: دانشمند، دانا
 (۹۵) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
 (۹۶) سَرُوسْتَان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان
 (۹۷) رَشِد: به راه راست رفتن
 (۹۸) می‌تند: از مصدر تنیدن. در اینجا یعنی می‌گراید
 (۹۹) رَبُّ الْفَلَق: پروردگار صبحگاه
 (۱۰۰) مُسْتَعِجِلی: شتابکاری، تعجیل
 (۱۰۱) مرتضی: خشنود، راضی
 (۱۰۲) فَايِت: از میان رفته، فوت شده
 (۱۰۳) سَقَام: بیماری
 (۱۰۴) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند
 (۱۰۵) عدو: دشمن
 (۱۰۶) مُبْدِل: بدّل‌کننده، تغییردهنده
 (۱۰۷) داد: عطا، بخشش
 (۱۰۸) نَزْد: افسرده، اندوهگین
 (۱۰۹) مِرْصَاة: کمینگاه
 (۱۱۰) استبداد: خودرأی بودن، خودکامگی
 (۱۱۱) سَرَى: ریاست، سروری، بزرگی
 (۱۱۲) أَنَا: من
 (۱۱۳) خَيْر: بهتر
 (۱۱۴) حبیب: محبوب
 (۱۱۵) طَوْبَى: درختی است در بهشت
 (۱۱۶) ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفس او
 (۱۱۷) ظِل: سایه
 (۱۱۸) مَضْجَع: خوابگاه، استراحتگاه
 (۱۱۹) مَهْجَع: خوابگاه، استراحتگاه
 (۱۲۰) طَاغَى: سرکش، طغیان‌کننده
 (۱۲۱) دَنَى: فرومایه، پست
 (۱۲۲) اُسْتُور: سُتُور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر
 (۱۲۳) فُضُولی: فضولی و گستاخی
 (۱۲۴) اِنْقِيَاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری
 (۱۲۵) شیخ: انسان کامل
 (۱۲۶) موزهدوزی: چکمه‌دوزی
 (۱۲۷) جلم: فضاکشایی
 (۱۲۸) کَلال: خستگی، درماندگی
 (۱۲۹) عَقَال: زانویند شتر
 (۱۳۰) کَالْعَقْلُ عَقَال: عقل به منزله زانویند است.
 (۱۳۱) مُفَلِّسِف: فلسفه‌دان
 (۱۳۲) اَشْنَا: آشنا
 (۱۳۳) رُسُل: رسولان
 (۱۳۴) نَبی: قرآن کریم
 (۱۳۵) لَاغَاصِمَ الْيَوْمَ: امروز نگهدارنده‌ای غیر از خدا نیست.
 (۱۳۶) عَلَو: بلندی، بزرگی
 (۱۳۷) خِتَام: پایان کار، کلی که با آن مَهر می‌کنند.
 (۱۳۸) حَدَث: حادث، امری که تازه واقع شده.
 (۱۳۸) حَكَم سَبَق: حکم ازلی
 (۱۳۹) حَدِيثِ خُوشِ پي: سخن نیک و فرخنده
 (۱۴۰) عَثَار: لغزش
 (۱۴۱) كُحْل: سُرمه
 (۱۴۲) اِنْتِقَار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی